



نقدی بر مقاله عرفان جهانی و تصوف اسلامی

محسن کیایی

در شماره "یک" فصلنامه آفتاب اسرار (فصل بهار) مقاله ای تحت عنوان "عرفان جهانی و تصوف اسلامی" به قلم آقای دکتر جمشید آزادگان به چاپ رسید. این جانب از آن جا که مدتی است پیرامون موضوع ادیان و عرفان مطالعاتی دارم، کمابیش کتاب های ایشان را درموضوع ادیان ابتدایی و قدیم، جامعه شناسی دین و... مطالعه کرده ام؛ و به حق که درباب موضوع ادیان ابتدایی و قدیم صاحب نظر و از محققین این رشته می باشم. مقاله مذکور علی رغم اطلاعات بسیار خوبی که در این زمینه به خواننده می دهد، اما خالی از اشکال و ایراد نیست. البته که مخاطبین این فصلنامه عموم مردم نیستند و به گفته خود ایشان "این مقاله برای خوانندگانی نوشته شده است که با عالم عرفان و دنیای تصوف آشنایی دارند". لذا به سبب این که بعضی از مطالب مندرج، در خوانندگان ایجاد شبهه و کج اندیشی ننماید، نگارنده بر آن شد که درباب موضوع بسیار مهمی که پایه و رکن اساسی اندیشه های عرفانی را تشکیل می دهد، مطالبی را متذکر شود.

موضوع اخلاقیات از بدو پیدایش انسان مورد توجه بوده و فلاسفه و حکما و عرفای بسیاری درباب مطلقیت و نسبیت آن نظریه پردازی کرده اند. چه آن را مطلق بینگاریم و چه نسبی، چه فردی و یا اجتماعی، چه بدیهی و یا اکتسابی، آن چه که حائز اهمیت است، حضور و ظهور آن در انسان (خواه غارنشین هزاره های گذشته یا برج نشین متمدن امروزی) امری است انکارناپذیر. تاریخ تا به امروز فلسفه و اندیشه ای را در دامن خود

نپروانده که بی اخلاقی را پرورش دهد. بی معیارترین گروه های تروریستی معاصر نیز نمی توانند وجود برخی مسائل اخلاقی را منکر و خود را یکسر فاقد این ارزش معرفی نمایند. شاید یکی از تفاوت های بسیار مهم فرد عارف و عالم نیز در همین نکته است. اگر ما تعریف عالم را صرفاً به دانش و آگاهی درباب مسائل علمی و اکتشافات و اختراعات شیمی، فیزیک، ریاضی و... بدانیم (که منظور نظر نویسنده است) و به معنای عمیق آن وارد نشویم، آن چه یک عارف را از عالم ممتاز می کند، وجود همین معیارهای انسانی و اخلاقی است. در هیچ مکتبی که مدعی پیروی آموزه های عرفانی است (از آیین بودایی تا ادیان توحیدی و...) ما فردی را نمی یابیم که دارای رفتارهای شخصی و خصوصی فاقد ارزش های اخلاقی باشد، که اصل عرفان بر همین اساس نهاده شده است. اگر ما تعریف عرفان همان طور که خود نویسنده از آن نموده، یعنی "اعتقاد به امکان اتحاد عارف با ذات الهی"، و یا "تعلیمات و اعتقاداتی که به مدد آن ها می توان از راه تفکر و بصیرت باطنی... به معارف الهی و حقایق یقینی دست یافت" را بپذیریم، آیا می شود عارفی را یافت که با در نظر گرفتن تعاریف بالا، زندگی شخصی و خصوصی او هر چه باشد، - صرف آن که کتابی تألیف کرده یا اثر ادبی آفریده- به کناری نهاده و به همان کلمات زیبا و فریبنده توجه کرد؟ پس منظور از اتحاد با ذات



هیچ جامعه بشری نمی تواند انسان
هایی چون بودا، بابانانک، افلاطون،
سقراط، مولانا ... را طرد کند.

داریم. هنگامی که مولانا پس از غیبت شمس تبریزی، صلاح الدین زرکوب را به عنوان خلیفه و پیر خود برگزید، سبب گزینش او نه زیبا گفتاری و نه تألیف کتاب و اثری بود. زیرا که می دانیم صلاح الدین مردی امّی بود. این امّی می تواند عارف باشد ولی بنابر تعریف یاد شده نمی تواند عالم باشد. امّی و عامی بودن صلاح الدین سبب تلفظ نادرست بعضی کلمات می شده؛ از جمله مشهور است که قفل را قلف و مبتلا را مفتلا تلفظ می کرده و مولانا در اکثر اشعار خود به پیروی از او، قلف و مفتلا را به کار برده. چرا که می گوید قفل و مبتلا آفریده لسان ما هستند و درست، آن چیزی است که صلاح الدین می گوید. مولانا در دفتر سوم مثنوی در ذیل عنوان "در بیان آن که خطای محبتان بهتر است از صواب بیگانگان بر محبوب" داستانی دارد مبنی بر پاسخ پیامبر به اعتراض جمعی به سبب انتخاب بلال مؤذن که حتی را همی تلفظ می کند. او می فرماید:

خشم پیغمبر بجوشید و بگفت

یک دو رمزی از عنایات نهفت

کای خسان! نزد خدا همی بلال

بهرتر از صد حی و حتی و قیل و قال

و یا به نقل از عین القضاة همدانی که در باب پیر خود بر که می فرماید: "او یک حدیث به زبان همدانی نمی تواند نقل کرد ولی من معنی قرآن را از او آموختم."

اگر ابن سینا - فیلسوف شهیر و عالم اسلامی - دارای کشفیات و نظریات معقول و منقول بسیاری است و در پایان عمر از اندیشه های مشائی رو به اشراق و شهود آورده، اما کمتر کسی او را یک عارف معرفی می کند. شاید یکی از دلایل آن، شیوه زندگی خصوصی و شخصی اوست که وی را از یک عارف متمایز می سازد؛ و یا شیخ اجل



الهی و بصیرت باطنی چیست؟ اگر زمانی با این اندیشه واهی تحت شعار "نبین که می گوید، ببین چه می گوید"، فرد گوینده از بار پذیرش اعمال خود سلب مسئولیت می کرده، امروز بیش از پیش تهی بودن این شعار آشکار می شود؛ چرا که حرف زیبا را همه می زنند؛ آن چه که معیار و ملاک ماست، عمل گوینده است. و این شعار نمود بیشتری به خود می گیرد که "نبین چه می گوید، ببین که می گوید". آن کس اگر کس باشد، هر چه می گوید درست و زیباست. کلام قرآن را از آن جهت مؤمنان می پذیرند که از زبان محمد ص جاری می شود. اگر نه، الفاظ و کلمات قرآن پیش از آن هم مورد استفاده عامه مردم قرار می گرفته است (اگر ترکیبات و فنون ادبی آن به عنوان معجزه مد نظر ما نباشد). اعجاز قرآن تنها در کلمات و ظواهر زیبای آن نیست، آن چه سبب ایمان اولین گروندگان به اسلام (از جمله خدیجه کبری و علی) گردید، کلمات زیبا و آرایه های ادبی آن نبود؛ آن ها محمد امین را می شناختند، پس هر چه او می گفت، برای ایشان حجت بود. در این جا تذکر این نکته واجب است که در این مقاله سعی شده "کردار" مبنای ملاک های اخلاقی و انسانی باشد؛ گو این که در مقامات سه گانه گفتار و کردار و اندیشه (نیت)، آن چه که حائز اهمیت می باشد، اندیشه ای است که پس کردار و گفتار نشسته است و ملاک همان است. ان الله لاینظر الی صورکم و لالی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و یا نیت المؤمن خیر من عمله و نیت الکافر و الفاسق شر من عمله. چرا که می تواند اندیشه پلید در گفتار و کردار نیک نهفته باشد و بالعکس. داستان حضرت موسی و خضر مصداق بارز این مطلب است. ممکن است پیامبر خدا نیز نتواند به نیت درونی افراد آگاه باشد. این موضوع امری است که فقط خداوند می تواند قضاوت نماید و انسان، ناگزیر از قضاوت درباره ظواهر و اعمال است؛ و این خود بحثی جداگانه را می طلبد و ما فعلاً به "عمل" اکتفا می کنیم.

ما در عرفان اسلامی مثال های بسیاری نظیر همین امر را

آن چه که انسان تشنهٔ امروزی
را هرچه بیشتر به سمت وسوی
عرفان سوق می دهد، تطبیق
گفتهٔ عرفا با زندگی آن هاست.

سعدی شیرازی با آن که در آثار او به کرات شاهد اندیشه های زیبای عرفانی با بیان شگفت می باشیم، ولی در این که آیا او را هم مثل حافظ و مولانا و عطار و شیخ ابوالحسن خرقانی و... فردی عارف بدانیم، جای بحث و تردید است.

نجم الدین دایه مؤلف مرصادالعباد (از معتبرترین کتب مرجع صوفیه) از این بابست که در هنگام حملهٔ مغولان به عراق عجم، به آسیای صغیر گریخته و خانواده و خویشان خود را در مهلکه به تنهایی رها کرده، بارها از سوی محققین مورد مؤاخذه واقع شده و او را در مقایسه با شیخ نجم الدین کبری و عطار نیشابوری که در مصاف با کفار به شهادت رسیده اند، قرار داده اند؛ و این فرار وی که به تعبیری، شاید به امر خداوند و جهت تألیف مرصادالعباد بوده، چندان خوشایند تلقی نشده است.

این مطالب همه اشاره به این نکته است که عرفان دقیقاً به خودشناسی که به خدانشناسی منجر می شود، تکیه می کند. حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه دقیقاً به همین موضوع می پردازد که تا خود را نشناسی، خدای خود را نمی شناسی. این خود مذکور در حدیث، چگونه خودی است؟ خودی است که دانشمند و عالم و فرزانه است ولی در زندگی شخصی و خصوصی خود هم چنان فردی متکبر، جاه طلب، حریص و... باقی می ماند؟ اگر برای انسان امروزی فاقد معیارهای ارزشی صرفاً رسیدن به رفاه و بهره گیری از فرآورده های علمی هدف است، برای انسان قرون گذشته، علمی که دارای ملاک ها و اندوخته های معنوی نبود، ارزشی نداشت.

آن چه که انسان تشنهٔ امروزی را هرچه بیشتر به سمت وسوی عرفان سوق می دهد، تطبیق گفتهٔ عرفا با زندگی آن هاست. ما در مذاهب هم مشابه این گرایش را می بینیم. مثلاً یک فرد پیرو آیین سیک قبل از بکارگیری و اجرای شعائر و آداب این دین و خواندن کتب مربوط به این آیین، نوع زندگی و رفتار و کنش فرد مؤسس آن دین نیز را مد نظر دارد. آن چه دربارهٔ بابانانک مؤسس دین سیک و حالات و اعمال او گفته اند، حاکی از آن است که وی در زندگی شخصی و خصوصی خود آن چنان زیسته که پس از مرگش بین هندوها و مسلمانان بر سر هندو و مسلمان بودن او اختلاف پیش آمد و هرگروهی خواست که او را به آیین خود به جهان آخرت بدرقه کند. چنان که پس از حل نشدن این اختلاف، به تابوت او مراجعه کرده، مشتکی گُل به جای پیکر او مشاهده می کنند. هندوها بخشی از آن را سوزانده و مسلمانان بخش دیگر را دفن می کنند. عرفی شیرازی نیز در همین راستا بیت بسیار زیبایی دارد:



چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی

مسلمات به زمزم شوید و هندو بسوزاند

حکایاتی نظیر آن چه بر بابانانک گذشت، دربارهٔ مولانا و اسپینوزای هلندی و بسیاری دیگر نیز روایت شده است؛ که هر فرقه ای او را متعلق به خود می داند.

بنابر تعاریف بسیاری که از عرفان و عارف به عمل آمده، نمی توان این صفات را در تعریف عارف به کار نبرد، که جز این باشد، عارف نیست. عارف وارسته است، بی نیاز است، شیدا است، هیچ چیز زیبای این دنیا او را نمی فریبد. اگر مکتبی عرفانی توصیه به کناره گیری از خلق و بی توجهی به حمایت آنان می کند، ولی نیز هیچ عارفی خلقی را نیاززده و از عارف آرامش و راحتی نیز به خلق رسیده است. یک مخترع یا مکتشف، فقط محصول اکتشاف خود را در اختیار دیگران قرار می دهد (اگر آن اختراع به سود بشریت باشد) و این که خودش چگونه انسانی است و یا در زندگی شخصی خود هرزه، متکبر، حریص، شهوتران و یا عقیف، متواضع، قانع باشد، کسی را با این، کاری نیست.

یک بیمار چشم وقتی نیاز به عینک دارد، به این که عینک را چه کسی اختراع کرده، کاری ندارد؛ چنان که ما از بسیاری مخترعات و مکتشفات علما بهره می گیریم ولی نه نام آن ها را می دانیم و نه این که اصولاً چگونه افرادی بودند و شیوهٔ زندگی آن ها نیز بر زندگی ما تأثیر نخواهد داشت. البته اگر همین علم و تکنولوژی ابزاری در دست عالم بدون اندیشه باشد - چنان که بارها عواقب شوم آن دامنگیر بنی آدم شده است - زبانی کمتر از اندیشه و تفکر در دست متفکر نخواهد داشت؛ و به قول سنایی:

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

اما اگر فردی به دنبال اندیشه ای می رود، مسأله ای دیگر است؛ چرا که اندیشه، با روح و روان، تفکر و تعقل سروکار دارد. ممکن است شخصی دیوان شعر و یا داستانی از شاعر و نویسنده ای بخواند و لذت ببرد و به کیستی و چیستی نویسنده نپردازد. این امری است گذرا؛ ولی این که کسی به دنبال اندیشه ای عمیق و عرفانی برود و یا کسی در این باب اندیشه ای را رواج داده و تبلیغ کند، و پیروان او ندانند که کیست، و آیا صاحب این اندیشه، بهره ای از سخنان خود برده و یا واعظ بلامتعظ است، از اهمیت ویژه ای برخوردار می باشد. مولانا و حافظ و عطار و سنایی و... مطرود جامعه نخواهند شد حتی با تبلیغات مخالفین خود. زیرا در پس اشعار و سخنان و کلمات زیبای آنان، شخصیتی بس زیباتر نهفته است.

آن چه سبب ایمان اولین گروندگان به اسلام (از جمله خدیجه کبری و علی^ع) گردید، کلمات زیبا و آرایه های ادبی آن نبود؛ آن ها محمد امین را می شناختند، پس هر چه او می گفت، برای ایشان حجت بود.

این که کسی به دنبال اندیشه ای عمیق و عرفانی برود و یا کسی در این باب اندیشه ای را رواج داده و تبلیغ کند، و پیروان او ندانند که کیست، و آیا صاحب این اندیشه، بهره ای از سخنان خود برده و یا واعظ بلامتعظ است، از اهمیت ویژه ای برخوردار می باشد.



پشتوانه ماندگاری آنان، زندگی شان است. بر پیروان آن هاست که درباره زندگی خصوصی و شخصی ایشان نیز بیندیشند. این است تفاوت عالم با عارف.

همگی ما باباطاهر همدانی را می شناسیم و کمتر کسی است که دوبیتی از او را در حفظ نداشته و گاهی زیر لب زمزمه نکند. آیا باباطاهر به سبب دوبیتی هایش که شاید به صد بیت نرسد، شهره عام و خاص گردیده یا زندگی و سلوک عارفانه او، دوبیتی هایش را مشهور کرده است؟ آیا در تاریخ ادبیات ایران کم شاعرانی زیسته اند که اشعاری زیباتر و دلنشین تر از حافظ و مولانا و باباطاهر و... سروده اند؟ چنان که ملکه خاتون شاعر همعصر حافظ دیوانی سروده که در زیبایی و صنعت ادبی اگر قوی تر از حافظ نباشد، ضعیف تر نیست؛ ولی آیا کسی او را می شناسد؟ یا نامی از او شنیده است؟ (او را مقایسه کنید با رابعه عدویه). ماندگاری حافظ و مولانا و عطار از چیست؟ آن ها عارفان شاعرند نه شاعران عارف.



جناب آقای دکتر آزادگان! نوشته شما حاکی از علاقه جنابعالی نسبت به عرفان و اندیشه های انسانی است و نگرانی شما از تعصب و خامی قشربونی چون فخررازی ها و ابن جوزی هاست. احساسات شما قابل قدردانی است؛ آیا درمهد عرفان مولانا و عطار و سنایی کسی جز اندکی، ابن جوزی یا فخررازی را می شناسد؟ آیا در کنار کتب مقدس در ایران در کتابخانه هرابرانی، مثنوی معنوی و دیوان حافظ را می بینیم یا تلبیس ابلیس ابن جوزی را؟ تاریخ خود قضاوت خواهد کرد. هیچ جامعه بشری نمی تواند انسان هایی چون بودا، بابانانک، افلاطون، سقراط، مولانا و... را طرد کند. آن ها فقط حرف های زیبا نزدند، بلکه آرمان ها و اهداف و زندگی زیبایی داشتند. رد پای آن ها به وسعت همه تاریخ برجای مانده. خورشید و ستارگانی هستند که هم در روز و هم در شب رهگشای رهروانند. بگذارید کوتاه بینان و مفتشین، سراسر زندگی عرفا را بکاوند (در باب آن هایی که بعد از لغزش ها و خطاها متحول شده و مسیر زندگی خود را تغییر داده اند، ملاک عارف بودن بعد از آن وقایع است؛ همچون سنایی، فضیل عیاض، رابعه عدویه و...). آن را که حساب پاک است، از محاسبه هراسی نیست. آن ها ثروت و مکنتی نداشتند که باج به مورخین بدهند؛ برهنه و عریان در برابر محکمه الهی ایستاده اند و همان طور که خداوند درباره محافظت از قرآن فرموده: *أنا له لحافظون*، خود او نیز حافظ بندگان برگزیده اش می باشد و تهمت و اتهام ناروا در طول تاریخ، به خود مفتریان بازگشته است. فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین.